

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»
دوره جدید، شماره هفتم، زمستان ۱۳۸۸ و بهار ۱۳۸۹: ۱۷۴-۱۴۳
تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۰۱/۱۸
تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۰۴/۲۴

سیکل تجاری سیاسی: استدلال‌هایی سیاسی برای بی‌ثباتی‌های اقتصادی

عباس حاتمی*

چکیده

مرور ادبیات موجود نشان می‌دهد اقتصاددانان تا قبل از دهه ۱۹۷۰ عموماً بر عوامل اقتصادی به‌عنوان علت وقوع بی‌ثباتی‌های اقتصادی تأکید می‌کردند. اما از دهه ۱۹۷۰ به این سو اقتصاددانان سیاسی سر برآوردند که عامل وقوع این بی‌ثباتی‌های اقتصادی را به عوامل غیراقتصادی نسبت می‌دادند. این دسته از اقتصاددانان سیاسی تلاش کردند با ارائه نظریه‌هایی مانند سیکل تجاری سیاسی، عوامل غیراقتصادی یا به‌عبارتی دقیق‌تر عوامل سیاسی را شناسایی نمایند که عامل بی‌ثباتی در اقتصاد کلان بودند. به همین منظور آنها سیکل‌های تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه و سیکل‌های تجاری سیاسی حزبی را ارائه نمودند که اولی انتخابات و دومی جابه‌جایی احزاب در قدرت را عامل بی‌ثباتی‌های اقتصادی می‌دانست. این مقاله در تداوم ادبیات مزبور بر گونه‌های دوگانه سیکل‌های تجاری سیاسی متمرکز شده، تلاش می‌کند اولاً نشان دهد چگونه و براساس چه سازوکاری عوامل سیاسی باعث بی‌ثباتی در اقتصاد کلان می‌شوند. ثانیاً استدلال می‌کند سیکل‌های تجاری سیاسی را باید به علت تأکید بر عوامل سیاسی در توضیح فرایندهای اقتصادی، مصداق بارزی از بازگشت دوباره سیاست به اقتصاد دانست که در حدود دو قرن ایده‌ای منسوخ‌شده در نظر گرفته می‌شد. ثالثاً نشان می‌دهد که این بازگشت از یک‌سو نقدی اساسی بر داعیه اقتصاددانان جریان غالب در اقتصاد است که از دیرباز اصرار بر جدایی اقتصاد از سیاست دارند و از دیگر سو بر اهمیتی تأکید می‌گذارد که مطالعات میان رشته‌ای در دهه‌های اخیر پیدا کرده‌اند.

واژه‌های کلیدی: انتخابات، بی‌ثباتی‌های اقتصادی، سیکل تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه، سیکل تجاری سیاسی حزبی، رهیافت میان رشته‌ای.

مقدمه

بحث از بی‌ثباتی در اقتصاد کلان از موضوعات اصلی مورد توجه اقتصاددانان بوده است. به یک معنا می‌توان بی‌ثباتی‌ها در اقتصاد کلان را به «بی‌ثباتی‌های پراکنده و نامنظم» و «بی‌ثباتی‌های تقریباً منظم» تقسیم بندی نمود (پرسنر، ۱۹۲۶: ۹۵). تا آنجا که به بی‌ثباتی‌های گونه دوم یا چیزی که «سیکل‌های تجاری یا اقتصادی» نامیده می‌شود، برمی‌گردد ادبیات مربوط سابقه تاریخی قابل توجهی دارد. با مرور این ادبیات سیکل‌های اقتصادی یا تجاری را می‌توان به سیکل‌های تجاری با منشاء اقتصادی و سیکل‌های تجاری با منشاء غیراقتصادی تقسیم‌بندی نمود. مباحث سیکل‌های تجاری با منشاء اقتصادی را بیشتر اقتصاددانان و مباحث سیکل‌های تجاری با منشاء غیراقتصادی را بیشتر اقتصاددانان سیاسی ارائه نموده‌اند. مطالعات ویکسل (۱۸۹۸)، جاگلر (۱۸۶۰)، سیتد و تدسکو (۲۰۰۱: ۱۱۲)، کندراتیف^۱، سیتد، سالومه (۱۹۹۰)، کینز (۱۹۳۶)، لوکاس (۱۹۴۱: ۱۰۳-۱۲۴)، فریدمن (۱۹۶۳)، متززر (۱۹۴۱)، کیدلند و پرسکات (۱۹۸۲: ۱۳۴۵-۱۳۷۱) همگی بر سیکل‌های تجاری با منشاء اقتصادی تأکید نموده‌اند. مثلاً جاگلر در سال ۱۸۶۰ در مطالعات خود دریافت که انگلستان، فرانسه و آمریکا سیکل‌های رونق و رکود را تجربه کرده‌اند که ۹ تا ۱۰ سال ادامه داشته‌اند. او استدلال نمود در دوره‌های زمانی عرضه بیش از اندازه پول، اقتصاد رونق می‌گرفت و در دوره‌های زمانی عرضه کمتر از حد معمول پول، اقتصاد دچار رکود می‌گردید. کندراتیف علت تکرار این سیکل‌های رونق و رکود را نوسان سرمایه‌گذاری در کالاهای سرمایه‌ای، کینز نوسان در تقاضای کل، لوکاس نتیجه تغییرات غیرقابل انتظار در حجم پول، فریدمن نتیجه تغییرات در حجم پول، متززر برآیندی از تغییرات در «موجودی‌های اقتصادی» و کیدلند و پرسکات تغییرات تکنولوژیک در تولید دیدند. به‌طور کلی ویژگی بارز این دسته از مطالعات این بود که عوامل اقتصادی مانند نوسان‌های طرف تقاضا یا نوسان‌های طرف عرضه را عامل این سیکل‌های رونق و رکود اقتصادی در نظر می‌گرفت. بحث از این نوع سیکل‌ها تقریباً تا دهه ۱۹۶۰ بر ادبیات مربوط تفوق داشت. اما از دهه ۱۹۷۰ به این سو و همزمان با تلاش اقتصاددانان سیاسی مدرن برای بازگرداندن سیاست به اقتصاد، بحث از گونه دوم سیکل‌های تجاری یعنی سیکل‌های تجاری سیاسی در ادبیات مربوط رواج یافت. این

1. Kondratie

مطالعات که از سوی اقتصاددانان سیاسی رهبری می‌شد دارای یک ویژگی مشترک و یک ویژگی متمایز از مطالعات گونه اول بود. وجهی مشترک داشت چرا که مانند سیکل‌های تجاری گونه اول بحث خود را به پیدایش وضعیت رونق و رکود تقریباً منظم در اقتصاد کلان متمرکز می‌نمود و وجهی متمایز داشت چرا که منشاء پیدایش این سیکل‌های تجاری را نه عوامل اقتصادی بلکه عوامل غیراقتصادی و به عبارتی دقیق‌تر عوامل سیاسی در نظر می‌گرفت. نوردهاوس (۱۹۷۵)، مکرا (۱۹۷۹)، تافت (۱۹۷۷)، داگلاس و هییز (۱۹۷۷) نظریه‌پردازان اولیه این نوع از سیکل‌های تجاری بودند.

این مقاله بر گونه دوم این سیکل‌ها یعنی سیکل تجاری سیاسی تمرکز نموده، آن را بررسی می‌کند. مقاله برای ورود به بحث از این نوع سیکل‌های تجاری به پیروی از شولتز (۱۹۹۵) و درزن (۲۰۰۰) سیکل‌های تجاری سیاسی را در کلی‌ترین شکل آنها به دو گونه «سیکل تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه» و «سیکل تجاری سیاسی حزبی» تقسیم‌بندی می‌کند. تا آنجا که به سیکل‌های تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه مربوط می‌شود نظریات نوردهاوس و مکرا و تا آنجا که به سیکل تجاری سیاسی حزبی مربوط می‌شود نظریات تافت، داگلاس و هییز مورد تأکید خواهند بود. بر این اساس ابتدا به بررسی سیکل تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه خواهیم پرداخت، مفروضات اصلی آن را بررسی خواهیم نمود، نشان خواهیم داد براساس چه سازوکارهایی در این سیکل عوامل سیاسی باعث بی‌ثباتی اقتصادی می‌شوند، سپس انتقادهای وارده بر آن را بررسی می‌کنیم و در نهایت تحولات صورت‌گرفته در این گونه سیکل تجاری سیاسی را بحث خواهیم کرد. سپس وارد بررسی گونه دوم سیکل‌های تجاری سیاسی یعنی سیکل تجاری سیاسی حزبی خواهیم شد. ابتدا نظریه‌پردازان سپس استدلال‌های آنها در مورد سازوکارهای سیاسی، عامل بی‌ثباتی اقتصادی و در نهایت وجوه تمایز این دو نوع سیکل تجاری سیاسی را بررسی خواهیم کرد. این مباحث از آن رو صورت می‌گیرد تا نشان داده شود که علی‌رغم استدلال‌های اقتصاددانان نئوکلاسیک یا جریان غالب در علم اقتصاد و با وجود نوسان در رابطه میان اقتصاد و سیاست، این دو از دهه ۱۹۷۰ و به‌ویژه در قالب نظریه سیکل تجاری سیاسی پیوندهای عمیقی با هم یافته‌اند. به این معنا سیکل‌های تجاری سیاسی باید نوعی الزام‌های آینده‌پژوهی را هم بر علم اقتصاد و هم بر علم

سیاست بار کند که اصلی‌ترین آن یافتن حلقه‌های پیوند میان آن دو در حوزه میان رشته‌ای اقتصاد سیاسی است.

سیکل تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه

ادبیات سیکل‌های تجاری سیاسی با بحث از گونه فرصت‌طلبانه آن آغاز شد. چنان‌که در ابتدا اشاره شد تا قبل از دهه ۱۹۶۰ بحث از سیکل‌های تجاری اساساً از منظر علل و عوامل صرفاً اقتصادی بحث می‌شد. اما از دهه ۱۹۷۰ مطالعاتی سر برآوردند که بر منشاء غیراقتصادی و به عبارتی دقیق‌تر بر منشاء سیاسی نوسانات اقتصاد کلان تأکید می‌نمودند. اصلی‌ترین استدلال نظریه‌پردازان این رویکرد جدید این بود که عاملی سیاسی و به عبارتی دقیق‌تر انتخابات عامل وقوع سیکل‌های اقتصادی است. بدین‌سان سیکل‌های تجاری سیاسی به سیکل‌های اقتصادی اشاره داشت که بنا به دلایل انتخاباتی حادث می‌شدند. اساس استدلال در سیکل تجاری سیاسی این بود که سیاستمداران حاکم در زمان‌های نزدیک به انتخابات سیاست‌های اقتصادی را برمی‌گزیدند که با ایجاد رونق اقتصادی شانس آنها را برای انتخاب مجددشان افزایش می‌داد، اما پس از انتخابات آنها با اتخاذ سیاست‌های رکود اقتصادی تلاش می‌کردند ثبات را دوباره بر اقتصاد حاکم سازند. بدین‌سان سیکل تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه دو بخش عمده داشت. بخش اول رفتار مقامات سیاسی حاکم و بخش دوم رفتار رأی‌دهندگان بود. به عبارت دیگر سیاستمداران قدرت‌طلب و رأی‌دهندگان منفعت‌طلب دو روی سکه سیکل تجاری سیاسی بودند. تا آنجا که به رفتار مقامات سیاسی حاکم مربوط می‌شد این رفتار بر این سه فرض استوار می‌شد (۱) مقامات سیاسی منتخب تمایل دارند تا بار دیگر انتخاب شوند. (۲) آنها به‌طور موفقیت‌آمیزی قادرند تا در اقتصاد دستکاری کنند. (۳) آنها این دستکاری را بنا به دلایل انتخاباتی یعنی پیروزی در انتخابات انجام می‌دادند (جانستون، ۲۰۰۱: ۱۲۲۳). همچنین تا آنجا که به رفتار رأی‌دهندگان مربوط می‌شود این رفتار بر ۳ فرض مبتنی بود: (۱) رأی‌دهندگان در انتخابات صرفاً منافع اقتصادی‌شان را لحاظ می‌کنند. (۲) آنها با رأی خود مقاماتی را که در راستای منافع آنها قرار گیرند پاداش و مقاماتی که علیه منافع اقتصادی آنها عمل کنند، تنبیه خواهند کرد (همان). (۳) آنها در فرایند ارزیابی و قضاوت

عملکرد اقتصادی مقامات سیاسی، گذشته‌نگر هستند و گذشته‌نگری آنها هم عمق زمانی محدودی در حد یک سال تا دو سال دارد (درزن، ۲۰۰۰: ۸۳).

این فرضیات خود بر چندین نکته کلیدی مبتنی بود. اول اینکه سیاستمداران حاکم از طریق کنترل بر سیاست‌های پولی تلاش می‌کنند تا از حیث اقتصادی نظر رأی‌دهندگان را جلب کنند. نوردهاوس و مکر/ به‌عنوان نخستین نظریه‌پردازان سیکل‌های تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه تلاش کردند تا سازوکارهایی را توضیح دهند که از طریق آن سیاستمداران منتخب قادر به جلب نظر رأی‌دهندگان می‌شدند. آنها فرض بنیادین‌شان را بر اساس منحنی فیلیپس^۱ صورت‌بندی نمودند. بر اساس منحنی فیلیپس یک رابطه معکوس میان تورم و بیکاری وجود داشت. به یک معنا و از منظر این منحنی نوعی دوآلیسم یعنی یا تورم بالا و بیکاری پایین یا تورم پایین و بیکاری بالا بر سیاستگذاری کلان اقتصادی حاکم بود. براساس این منحنی، از آنجا که تورم ناشی از تقاضای بالا و بیکاری ناشی از تقاضای پایین بود، جمع دو حالت بیکاری پایین با تورم پایین ناممکن می‌نمود (سایتد موسلا و پرس‌من، ۲۰۰۱: ۱۰۹۹). همین‌طور این که در نظام سرمایه‌داری ثبات دستمزدها و قیمت‌ها نیازمند سطوح نسبتاً بالای بیکاری است در حالی که نرخ‌های پایین بیکاری در هر حال به نرخ‌های نسبتاً بالای تورم می‌انجامید. بدین‌سان ثبات قیمت‌ها یعنی تورم پایین و اشتغال کامل، اهدافی ناسازگار دیده شدند و لاجرم سیاستگذاری اقتصادی وجود نداشت که قادر به تحقق همزمان آن دو باشد. نوردهاوس و مکر/ با تأکید بر منحنی فیلیپس استدلال کردند سیاستمداران برای انتخاب مجدد و از طریق سیاست‌های پولی در این قاعده حاکم بر اقتصاد کلان دستکاری می‌کنند. براساس استدلال‌های نوردهاوس و در فرایند این دستکاری از سوی سیاستمداران منتخب، بیکاری درست نزدیک به انتخابات کاهش می‌یابد اما پس از انتخابات افزایش داده می‌شود و افزایش تورم نیز صرفاً به بعد از انتخابات موکول می‌گردید (سوزوکی، ۱۹۹۲: ۹۸۹). این وضعیت از آن‌رو ممکن می‌شد که سیاستمداران حاکم در زمان‌های نزدیک به انتخابات بر منحنی کوتاه‌مدت تا بلندمدت فیلیپس تکیه می‌کردند که براساس آن یک تغییر مشخص در نرخ بیکاری در کوتاه‌مدت مثلاً در یک سال نسبت به همین تغییر در بلندمدت میزان تورم کمتری را باعث می‌شد (نوردهاوس، ۱۹۷۵: ۱۷۰).

1. Phillips Curve

این تفاوت در میزان تأثیرگذاری حداقل دو علت عمده داشت. علت اول مبتنی بر این فرض معمول بود که بیکاری بر دستمزدهای پولی و در مرحله بعد دستمزدهای پولی بر قیمت‌ها تأثیر می‌گذاشتند. بنابراین از آنجا که میان بیکاری و تورم این تأخیر اثرگذاری وجود داشت، تأثیر کاهش بیکاری بر افزایش تورم در کوتاه‌مدت کمتر از تأثیرگذاری آن در بلندمدت بود (همانجا). به این معنا اتخاذ سیاست‌های پولی انبساطی باعث افزایش موقتی در فعالیتهای اقتصادی یا اشتغال می‌شد، اما با یک فاصله زمانی افزایش در نرخ تورم را به همراه داشت. این فاصله همان زمانی بود که سیاستمداران از آن بهره‌برداری انتخاباتی می‌کردند. علت دوم نیز این بود که تورم بالاتر باعث می‌شد تا کارگزاران اقتصادی تورم بالاتر را در آینده انتظار داشته باشند. این نرخ مورد انتظار بالاتر تورم نیز باعث می‌شد تا کارگران و اتحادیه‌های کارگری تقاضا برای دستمزدهای بیشتر را مطرح نمایند. بنابراین این‌جا هم وضعیتی شکل می‌گرفت که در آن رابطه بلندمدت میان بیکاری و تورم نسبت به رابطه کوتاه‌مدت آن مؤثرتر ظاهر می‌شد (همان). به این معنا قاعده حاکم بر منحنی بلندمدت فیلیپس به قاعده حاکم بر منحنی کوتاه‌مدت فیلیپس تقلیل می‌یافت و برای مقاصد انتخاباتی بهره‌برداری می‌گردید.

نوردهاوس بر این مبنا نشان داد که در یک دوره چهارساله سیاستمداران حاکم از طریق سیاست‌های پولی نرخ بیکاری را تقریباً در دو سال اول زمامداری افزایش و در دو سال بعدی یعنی در زمان نزدیک به انتخابات آن را کاهش می‌دادند. نوردهاوس این فرضیه را در مورد ۹ کشور استرالیا، کانادا، فرانسه، آلمان، ژاپن، نیوزیلند، سوئد، انگلستان و آمریکا به آزمون گذاشت و آن را در مورد ۵ کشور فرانسه، سوئد و تا حدی آلمان، نیوزیلند و به‌ویژه آمریکا اثبات نمود (نوردهاوس، همان: ۱۸۷). در کلی‌ترین شکل آن نوردهاوس نشان داد که سیاستمداران حاکم از طریق سیاست‌های پولی انبساطی قبل از انتخابات در اقتصاد رونق ایجاد می‌کردند و پس از انتخابات با اتخاذ سیاست‌های انقباضی رونق اقتصادی پیشین را کنترل و بیکاری را افزایش می‌دادند. در این‌جا سیکل تجاری ناظر به وضعیت ایجاد رونق و رکود در اقتصاد و صفت سیاسی ناظر بر منشاء پیدایش این سیکل رونق و رکود بود. دیگر نظریه‌پرداز سیکل‌های تجاری سیاسی منفعت‌طلبانه، مکر/ است. مکر/ نیز استدلال نمود که سیکل‌های تجاری وجود دارند که نتیجه تکانه‌های تصادفی در اقتصاد، بی‌ثباتی‌های ساختاری یا اشتباه مقامات دولتی

نیستند، بلکه اساساً حاصل تلاش احزاب در قدرت برای ممانعت از ریزش آراء آنها در زمان‌های نزدیک به انتخابات است. استدلال شد گرچه اهداف یک حزب متعدّدند اما مطمئناً یکی از اصلی‌ترین اهداف هر حزبی ماندن در قدرت است. همچنین از آنجا که در جوامع دموکراتیک ماندن و یا نماندن یک حزب در قدرت را انتخابات تعیین می‌کند، لاجرم ماندن در قدرت نیازمند توجه به خواست‌ها و نیازهای رأی‌دهندگان در انتخابات است. گرچه رأی به نفع یا زیان یک حزب را ممکن است عوامل متعدّدی مشخص سازند، اما از نظر مکر/ متغیرهای اقتصادی و به‌ویژه بیکاری و یا تورم از اصلی‌ترین آنها بودند. مکر/ دریافت که هرچه میزان تورم و بیکاری در زمان‌های نزدیک به انتخابات بیشتر باشد، به همان میزان آراء علیه آن حزب نیز بیشتر خواهد بود (مکر، ۱۹۷۹: ۲۴۰-۴۱). بر همین اساس بود که مکر/ استدلال نمود مقامات سیاسی حاکم برای انتخاب مجدد خود با دستکاری در اقتصاد حالت تورم و بیکاری نسبتاً بالا را در آغاز دوره و وضعیت تورم و بیکاری نسبتاً پایین را در آخر دوره زمامداری یا به عبارتی دقیق‌تر در زمان‌های نزدیک به انتخابات در اقتصاد به وجود می‌آوردند (همان). در ادامه این مطالعات یک بررسی با تکمیل مطالعات نوردهاوس و مکر/ همین‌طور نشان داد هرچه قدر استقلال بانک مرکزی از مقامات سیاسی کمتر باشد استفاده از سیاست‌های پولی برای دستکاری در اقتصاد نیز بیشتر خواهد بود (کوکرمن، ۱۹۹۲). بنابراین میان استقلال یا عدم استقلال بانک مرکزی و شدت و ضعف استفاده از سیاست‌های پولی برای اهداف انتخاباتی رابطه‌ای معنادار تعریف شد.

موضوع مورد تأکید بعدی در سیکل‌های تجاری سیاسی، منفعت‌طلبی رأی‌دهندگان بود. در این‌جا اساس بحث این بود که انگیزه‌های اقتصادی موجد رفتارهای سیاسی و انتخاباتی هستند. عموماً جامعه‌شناسان سیاسی بر عوامل متعدّدی مانند موقعیت اجتماعی، مذهبی بودن یا نبودن، سنتی بودن یا نبودن، طبقه اجتماعی، عوامل اقتصادی، حالت‌های روانشناختی، نژاد و عوامل دیگر اشاره می‌کنند که بر رفتار انتخاباتی افراد مؤثر ظاهر می‌شوند (منز/ و سادر، ۲۰۰۵: ۲۱-۲۷). اما نظریه سیکل‌های تجاری سیاسی فرض بنیادین خود را بر این ایده بنا می‌کند که از میان این عوامل متعدّد، صرفاً عامل اقتصادی رفتارهای انتخاباتی را تعیین می‌کند. تا آنجا که به نقش عوامل اقتصادی در رفتار انتخاباتی مربوط می‌شود اولین مطالعات منسجم از این دست را د/ونز انجام داد. او در کتاب «تئوری اقتصادی دموکراسی» استدلال کرد افراد در

انتخابات به گونه‌ای رأی می‌دهند که منفعت اقتصادی آنها به صورت حداکثری تأمین شود (داونز، ۱۹۵۷). به عبارت دیگر رأی‌دهندگان در انتخابات به کاندیدایی رأی می‌دادند که نفع اقتصادی آتی آنها در آن بود. ولادمیرکی این مطالعات را پی گرفت. اما مطالعات او از یک جهت شبیه مطالعات داونز و از یک جهت متمایز بود. شبیه بود چرا که بر مقولات اقتصادی در تعیین رفتار انتخاباتی تأکید می‌نمود و متمایز بود چرا که استدلال می‌کرد رأی‌دهندگان افرادی هستند که گزینه‌های انتخاباتی‌شان را بر مبنای منافع اقتصادی ناشی از عملکرد گذشته و نه آینده مقامات حاکم انتخاب می‌کنند (کی، ۱۹۸۸). بدین سان در حالی که داونز نظریه پرداز «رأی‌دهندگان منفعت طلب آینده‌نگر» بود کی نظریه پرداز «رأی‌دهندگان منفعت طلب گذشته‌نگر» از کار درآمد. با وجود این نوردهاوس و مکر/ بودند که نظریه رأی‌دهندگان فرصت طلب گذشته‌نگر را در قالب نظریه سیکل تجاری سیاسی درآوردند. آنها در این قالب اولاً بر دو متغیر نرخ تورم و بیکاری به‌عنوان اصلی‌ترین شاخص‌های اقتصادی متمرکز شدند و ثانیاً عمق زمانی گذشته‌نگری رأی‌دهندگان را کوتاه دیدند. چنان که نوردهاوس، مکر/ و فیر (۱۹۷۸) مقطع زمانی یک تا دو سال را عمق زمانی بازگشت رأی‌دهندگان در ارزیابی عملکرد اقتصادی مقامات حاکم در نظر گرفتند. بر همین اساس بود که نوردهاوس استدلال نمود از آنجا که رأی دادن ارزش اقتصادی کمی دارد و افراد پیش‌بینی‌های قابل اطمینانی از آینده ندارند یا پیش‌بینی هزینه‌بر است، آنها عملکرد اقتصادی نه چندان دور دولتمردان را ملاک قضاوت خود قرار می‌دهند (نوردهاوس، ۱۹۸۹: ۳۹). بدین سان رأی‌دهندگان از منظر نظریه پردازان اولیه سیکل تجاری سیاسی، اولاً منفعت طلب، ثانیاً گذشته‌نگر، ثالثاً کوتاه‌بین یعنی دارای عمق محدود گذشته‌نگری و به همین علت غیرعقلانی دیده شدند. آنها غیرعقلانی محسوب شدند چرا که در شیوه بررسی عملکرد و شایستگی مقامات حکومتی و محاسبه سود و زیان واقعی‌شان ساده‌لوحانه عمل می‌کردند (درزن، ۲۰۰۰: ۸۱). لذا گونه اول سیکل‌های تجاری سیاسی اولاً فرصت طلبانه ثانیاً پولی و ثالثاً غیرعقلانی صورت‌بندی شدند. اینها در واقع ویژگی‌هایی است که سیکل تجاری سیاسی نوردهاوس و مکر/ بر آن مبتنی بود.

اما به تدریج فرضیه‌ها و استدلال‌های نظریه سیکل تجاری سیاسی فرصت طلبانه با انتقاداتی مواجه شد. اولین انتقادات استدلال نظریه پردازان سیکل تجاری سیاسی را

مبنی بر اینکه رئیس‌جمهور دارای کنترلی بلامنازعه بر سیاست‌های پولی دانسته می‌شد به چالش کشید. برعکس منتقدین استدلال نمودند که وجود بانک مرکزی مستقل در بسیاری از کشورها فرض اولیه نظریه پردازان مذکور را با واقعیات نامنتطبق می‌سازد (همان). انتقاد دوم مربوط به اصل غیرعقلانی بودن رأی‌دهندگان در نظریه سیکل تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه بود. این انتقاد در قالب نظریه انتظارات عقلانی ارائه گردید که براساس آن بازیگران در صورت‌بندی انتظارات و توقعاتشان آینده نگرهای عقلانی دیده می‌شدند (مورچ، ۱۹۸۹: ۳۵-۳۱۵ و مک، ۱۹۶۱: ۱۷۵-۱۸۸). به بیان دیگر ارزیابی کارگران، مشتری‌ها و شرکت‌ها در مورد شرایط حاکم بر آینده اقتصاد، بخش اصلی این نظریه بود. منتقدین در قالب این نظریه استدلال نمودند که رأی‌دهندگان به تدریج درمی‌یابند که دوره بیکاری پایین و رونق اقتصادی بالا قبل از انتخابات به دنبال خود یک دوره تورم و بیکاری بالا را خواهد داشت (درزن، اپتیک: ۸۱). در نتیجه رأی‌دهندگان ممکن بود در این وضعیت با نگاه به آینده به مقامات منتخب مجری این سیاست‌ها را به جای تشویق، تنبیه نمایند. بدین‌سان در قالب نظریه انتظارات عقلانی اولاً ایده گذشته‌نگری و کوتاه‌نگری رأی‌دهندگان زیر سؤال رفت. ثانیاً توانایی مقامات سیاسی برای تأثیرگذاری بر اقتصاد کلان به شیوه مورد بحث نظریه سیکل‌های تجاری سیاسی نیز مخدوش گردید. انتقاد سوم این بود که در استدلال‌های نظریه سیکل تجاری اولیه سیاست‌های مالی غایب بودند و صرفاً بر سیاست‌های پولی تأکید می‌شد. انتقاد چهارم این بود که سیکل‌های تجاری سیاسی صرفاً در مورد نظام‌های انتخاباتی صدق می‌کرد که دارای تقویم انتخاباتی ثابت و تقریباً مشخص زمانی بودند.

در اثر این انتقادات سیکل‌های تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه تحولاتی را تجربه کردند. اولین تحول از این دست پیدایش نظریه سیکل‌های تجاری سیاسی بود که نظام‌های انتخاباتی را بررسی می‌کرد که فاقد تقویم انتخاباتی مشخص و ثابتی بودند؛ یعنی همان وضعیتی که ویژگی بارز رژیم‌های پارلمانی محسوب می‌شد. منتقدین استدلال کردند از آنجا که در الگوی نوردهاوس به صورت ضمنی تقویم انتخاباتی ثابت و مشخص در نظر گرفته شده است، این الگو در مورد اکثر کشورهای OECD که دارای نظام‌های سیاسی پارلمانی بودند نقض خواهد شد. بدین ترتیب بود که چاپل به همراه پیل (۱۹۷۹) و نیز لچه (۱۹۸۲) الگوی نظری جدیدی ارائه کردند که در مورد نظام‌های

پارلمانی صدق می‌کرد. در این‌جا هم رأی‌دهندگان اقتصادی رأی می‌دادند و هم سیاستمداران در پی انتخاب مجددشان بودند، اما فرایندها و چگونگی رسیدن به این اهداف متفاوت می‌شد. استدلال این بود که در این دسته از نظام‌های سیاسی از آنجا که مقامات سیاسی کنترل زمان برگزاری انتخابات را در دست داشتند، از این کنترل برای دوباره انتخاب شدن بهره می‌گرفتند. استدلال شد در این دسته از نظام‌ها مقامات سیاسی زمانی انتخابات برگزار خواهند کرد که شرایط اقتصادی موجود شانس پیروزی مجدد آنها را افزایش دهد (هکل‌من و برومنت، ۱۹۹۸: ۹۸۹). بدین‌سان دستکاری در اقتصاد قبل از انتخابات به منظور جلب نظر رأی‌دهندگان به برگزاری انتخابات در زمان‌هایی تحول یافت که وضعیت اقتصادی مناسب وجود داشت. دیگر کلام، نوعی استراتژی دوگانه برای سیکل‌های تجاری سیاسی متناسب با نظام‌های انتخاباتی صورتبندی شد. استراتژی اول دستکاری در اقتصاد در زمان نزدیک به انتخابات و استراتژی دوم برگزاری انتخابات در شرایط اقتصادی دلخواه بود. اولی در مورد نظام‌های انتخاباتی با تقویم انتخاباتی ثابت و مشخص و دومی در مورد نظام‌های انتخاباتی با تقویم انتخاباتی انعطاف‌پذیر اعمال می‌شد.

تحول بعدی مربوط به تغییر در شیوه‌ها و سازوکارهای دستکاری در اقتصاد قبل از انتخابات بود. چنان که در الگوی اولیه سیکل‌های تجاری سیاسی دیدیم اصلی‌ترین ابزار مقامات سیاسی حاکم برای دستکاری در اقتصاد استفاده از سیاست‌های پولی بود. اما به تدریج این ایده شکل گرفت که سیاستمداران علاوه بر سیاست‌های پولی از سیاست‌های مالی نیز برای دستکاری در اقتصاد استفاده می‌کردند (درزن، همان: ۸۱). این سیاست‌های مالی شامل کاهش مالیات، افزایش هزینه‌های دولت به منظور ایجاد رونق در اقتصاد، ایجاد اشتغال در بخش دولتی، افزایش پرداخت‌های انتقالی، افزایش میزان یارانه‌ها در زمان انتخابات می‌شدند. همه این اقدامات در زمان نزدیک به انتخابات صورت می‌گرفت تا رضایت اقتصادی رأی‌دهندگان به نوعی جلب شود. اما تأکید بر سیاست‌های مالی به جای سیاست‌های پولی برای دستکاری در اقتصاد یک تحول دیگر را نیز در سیکل‌های تجاری سیاسی به وجود آورد. چنان‌که دیدیم مطالعات اولیه سیکل‌های تجاری سیاسی بر کشورهای صنعتی پیشرفته متمرکز بود. اما به تدریج این مطالعات به کشورهای در حال توسعه نیز کشانده شد و نشان داد که استفاده از

سیاست‌های مالی به جای سیاست‌های پولی برای دستکاری در اقتصاد با اهداف انتخاباتی در کشورهای در حال توسعه حتی شدیدتر از کشورهای توسعه‌یافته بوده است؛ مثلاً کروگر و توران نشان دادند که در مقطع زمانی سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ استفاده از سیاست‌های مالی برای دستکاری در اقتصاد ویژگی عمومی اقتصاد ترکیه قبل از انتخابات بوده است (کروگر و توران، ۱۹۹۳).

مطالعات دیگر همین وضعیت را در مورد کشورهای آمریکای لاتین نیز نشان می‌داد. مثلاً یک مطالعه در مورد ۱۷ کشور این منطقه نشان داد که در دوره زمانی بین سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۸۲ هزینه‌های دولت در سال انتخابات ۶/۳ درصد افزایش و در سال بعد از انتخابات ۷/۶ درصد کاهش داشته است (آمز، ۱۹۸۷). اما جامع‌ترین مطالعات از این دست را شوکنه^۱ در مورد کشورهای در حال توسعه انجام داد که ۳۵ کشور در حال توسعه را در دوره زمانی ۱۹۷۰-۱۹۹۲ شامل می‌شد. او استدلال کرد که امکان وقوع سیکل‌های تجاری مالی در کشورهای در حال توسعه به علت ضعف نظام نظارت و موازنه (Cheek and Balance) و قدرت بیشتر مقامات سیاسی در کنترل سیاست‌های پولی و مالی حتی بیشتر از کشورهای توسعه‌یافته است (شوکنه، ۱۹۹۶). تأثیر میزان توسعه‌یافتگی بر شدت و ضعف سیکل‌های تجاری سیاسی را مطالعه‌ای دیگر در ابعاد گسترده‌تر نشان داد. این مطالعه که ۱۲۳ کشور را در محدوده زمانی ۱۹۷۵-۱۹۹۵ بررسی می‌کرد نشان داد که سیکل‌های تجاری سیاسی مالی در کشورهای در حال توسعه شدیدتر بوده است (شی و سونسون، ۲۰۰۰). بررسی دیگر، علت شدت سیکل‌های تجاری سیاسی در این دسته از کشورها را به ضعف دموکراسی نسبت می‌داد و استدلال می‌کرد که میان شدت سیکل‌های تجاری سیاسی و میزان دموکراتیک بودن در نمونه آماری متشکل از ۴۳ کشور رابطه معناداری وجود داشته است (گونزالس، ۱۹۹۹). همچنین مطالعه‌ای دیگر نشان داد که در کشورهای در حال توسعه توزیع کالاهای یارانه‌ای یا افزایش در میزان آن و ایجاد اشتغال در بخش دولتی بیش از کاهش مالیات بر رفتار انتخاباتی رأی‌دهندگان مؤثر بوده است (شوکنه، همان، ۱۹۹۶). مطالعه دیگری نیز نشان می‌داد که در مقام مقایسه و از حیث میزان تأثیرگذاری، سیاست‌های مالی بیش از سیاست‌های پولی در جلب نظر اقتصادی رأی‌دهندگان مؤثر بوده است (درزن، همان: ۹۹).

بدین‌سان سیکل‌های تجاری سیاسی حداقل سه تحول عمده را تجربه کردند. اولاً تمرکز از سیکل‌های تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه با منشاء پولی به سیکل‌های تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه با منشاء مالی تحول یافت. ثانیاً حوزه مطالعه سیکل‌های تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه از کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای در حال توسعه تسری یافت و حتی بر آن متمرکز گردید. ثالثاً گونه‌ای خاص از سیکل‌های تجاری سیاسی به وجود آمد که به جای تمرکز بر نظام‌های انتخاباتی با تقویم زمانی ثابت و مشخص انتخاباتی، بر نظام‌های انتخاباتی با تقویم زمانی غیرثابت و انعطاف‌پذیر انتخاباتی تأکید می‌کرد. این تحول در نوع نظام انتخاباتی خود موجد تحول در استراتژی حاکم بر فرایند سیکل‌های تجاری سیاسی شد. در استراتژی جدید به‌جای دستکاری در اقتصاد در زمان انتخابات، برگزاری انتخابات در زمان‌های رونق اقتصادی، استراتژی مقامات سیاسی برای افزایش شانس پیروزی آنها در انتخابات گردید.

سیکل تجاری سیاسی حزبی

گونه دوم سیکل‌های تجاری سیاسی، سیکل تجاری سیاسی با منشاء حزبی است. اصلی‌ترین نظریه‌پردازان این‌گونه از سیکل‌های تجاری سیاسی *تافت*، *هیبز* و *داگلاس* بودند. این سیکل نیز همانند سیکل اول اساساً بر منحنی فیلیپس یعنی رابطه معکوس میان تورم و بیکاری مبتنی است و بنابراین بر نوعی دوآلیسم در اقتصاد کلان تأکید می‌کند. این دوآلیسم به این معناست که سیاستگذاران باید یکی از این دو آلترناتیو یعنی «تورم بالا و بیکاری پایین» یا «تورم پایین و بیکاری بالا» را برگزینند. اما آنچه مقدماتاً سیکل تجاری سیاسی حزبی را از گونه اول سیکل‌های تجاری سیاسی متمایز می‌سازد عاملی است که باعث می‌شود تا هریک از این آلترناتیوهای اقتصادی انتخاب شوند. بنا به استدلال‌های نظریه‌پردازان این سیکل، عامل‌گزینش هریک از این آلترناتیوها این است که کدام یک از احزاب سیاسی چپ یا راست در کشور قدرت را در دست داشته باشند. بدین‌شکل این دوآلیسم اقتصادی خود متضمن یک دوآلیسم سیاسی دیده می‌شود. به عبارت دیگر اصلی‌ترین استدلال سیکل تجاری سیاسی حزبی این است که احزاب سیاسی در مورد این‌که کدام‌یک از این آلترناتیوهای دوگانه جهت‌گیری اقتصاد کلان را تعیین نمایند با هم اختلاف دیدگاه دارند. مثلاً *تافت*

استدلال می‌کند احزاب راست عموماً از نرخ پایین تورم، مالیات کم، بودجه متوازن و پایین دولت حمایت می‌کنند ولی همزمان با تعدیل شکاف‌های درآمدی مخالفت می‌کنند و در اغلب موارد بیکاری بالا را بر تورم بالا ترجیح می‌دهند. احزاب چپ برعکس از تعدیل شکاف‌های درآمدی، بیکاری پایین، بودجه بالای دولت حمایت می‌کنند و افزایش نرخ تورم را به منظور کاهش بیکاری می‌پذیرند (تافت، ۱۹۷۸: ۵-۷). تاft تا آنجا پیش می‌رود که استدلال می‌کند عامل تعیین‌کننده تفاوت در جهت‌گیری‌های حاکم بر اقتصاد کلان از یک دموکراسی صنعتی به دموکراسی صنعتی دیگر، این است که کدام‌یک از احزاب چپ یا راست قدرت سیاسی را در دست داشته باشند (همان: ۱۰۴).

بدین صورت بود که تاft احزاب سیاسی را قدرتمندترین بازیگری دید که نوع سیاست‌های اقتصادی را تعیین می‌کردند. پیش از تاft دو نظریه‌پرداز سیکل‌های تجاری سیاسی یعنی داگلاس و هیبیز نیز نظریات مشابه‌ای ارائه کرده بودند. استدلال اصلی آنها این بود که اولویت اقتصادی احزاب چپ، بیکاری نسبتاً پایین به بهای تورم نسبتاً بالا و اولویت اقتصادی احزاب راست برعکس، تورم نسبتاً پایین به هزینه بیکاری بالاست (داگلاس و هیبیز، ۱۹۷۷: ۱۴۶۸). آنها برای نشان دادن تأثیر نوع حزب بر نوع جهت‌گیری اقتصاد کلان تلاش کردند تا متوسط نرخ بیکاری و تورم در ۱۲ کشور صنعتی را در فاصله زمانی بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹ بررسی کنند. نتایج این بررسی در قالب نمودار شماره یک ترسیم شده است. محور عمودی و افقی به ترتیب میانه نرخ بیکاری و تورم را نشان می‌دهد. چنان که نمودار مشخص می‌سازد از مجموع ۱۲ کشور در ۶ کشور، میانه نرخ بیکاری کمتر از سایر کشورها بوده است. داگلاس و هیبیز استدلال می‌کنند از مجموع ۶ کشور با نرخ بیکاری پایین ۵ کشور، اولاً احزاب سوسیالیستی یا سوسیال دموکرات قوی داشته‌اند و ثانیاً این احزاب در تمام دوره یا بیشتر دوره بعد از جنگ جهانی دوم قدرت را در دست داشته‌اند. مثلاً در سوئد احزاب سوسیالیست یا به‌تنهایی و یا در ائتلاف با دیگر احزاب در تمامی دوره بعد از جنگ در قدرت بوده‌اند. این وضعیت در مورد دانمارک، نروژ، فنلاند و هلند نیز صدق می‌کند؛ یعنی جایی که در آن این احزاب بخش اعظم دوره پس از جنگ قدرت را در دست داشته‌اند (همان: ۱۴۷۱). برعکس دو کشور آمریکا و کانادا که در نمودار بیشترین میزان بیکاری را داشته‌اند دو کشوری بوده‌اند که یا حضور یک حزب سوسیالیستی را به صورت کوتاه‌مدت یا کم‌فروغ

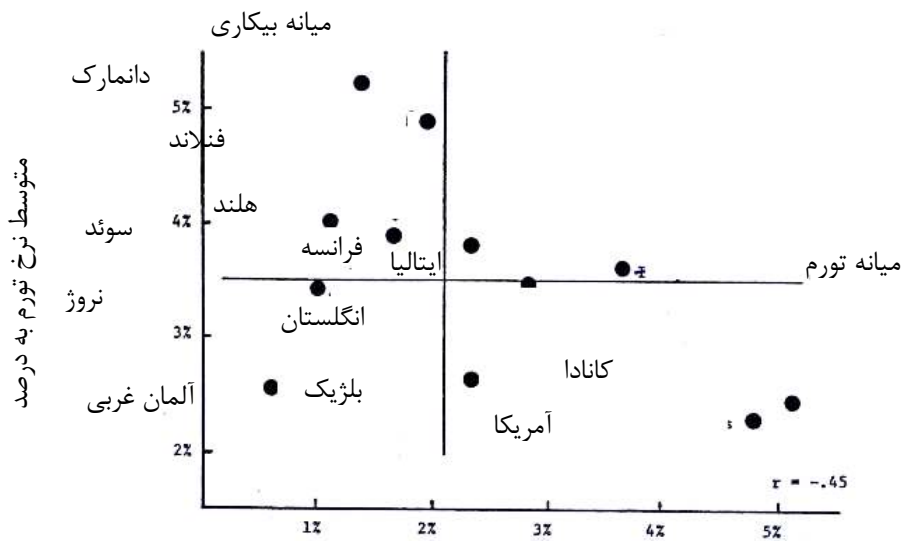
تجربه کرده‌اند یا اساساً فاقد حزب سوسیالیست بوده‌اند. مثلاً تا آنجا که به آمریکا مربوط می‌شود حزب سوسیالیست در سال ۱۹۰۱ در آن کشور تأسیس و وارد رقابت‌های انتخاباتی گردید، اما پس از دوره‌ای کوتاه فعالیت آن عملاً تعطیل گردید. گرچه این حزب در سال ۱۹۱۲ توانست در حدود ۶ درصد از آراء را کسب کند، در دهه ۱۹۳۰ این میزان به چیزی در حدود ۲ درصد رسید و بنابراین حزب سوسیالیست ترجیح داد سرمایه‌گذاری در انتخابات ریاست‌جمهوری را متوقف سازد (بنشتاین و دیگران، ۱۳۷۶: ۳۱۱).

این موضوع در مورد کانادا نیز به نوعی صدق می‌کرد. مثلاً حزب دموکرات جدید این کشور که دارای روابط نزدیکی با اتحادیه‌های کارگری است در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ همواره در حاشیه قدرت قرار داشته است. همین‌طور درست است که در فرانسه و ایتالیا احزاب سوسیالیستی همواره از آرای قابل توجهی برخوردار بوده‌اند، اما به استثنای دولت اتحادیه ملی که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم در فرانسه و ایتالیا تحت رهبری این احزاب روی کار آمدند و یا حضور حاشیه‌ای در دولت‌های ائتلافی میانه‌رو داشتند، اساساً از جایگاه بالایی برخوردار نبوده‌اند (هییز، دگلاس، همان: ۱۴۷۱). با وجود این بلژیک یک استثناء باقی می‌ماند، چرا که سوسیالیست‌ها در آن کشور تقریباً بیش از نیمی از سال‌های پس از جنگ قدرت را در دست داشته‌اند، اما نرخ بیکاری در آن کشور بیش از حد میانه بوده است. در این‌جا دگلاس و هییز استدلال می‌کنند که در این کشور نیز در زمان‌هایی که ائتلاف سوسیالیست‌ها قدرت را در دست داشته‌اند متوسط نرخ بیکاری کمتر و متوسط نرخ تورم بیش از زمانی بوده است که احزاب میانه‌رو و راست در قدرت بوده‌اند. به همین صورت انگلستان نیز تا حدی نوعی عدم انطباق را نشان می‌داد، چرا که حزب کارگر از احزاب عمده آن کشور محسوب می‌شد. با این حال دگلاس و هییز استدلال می‌کنند که در مقطع زمانی مورد بررسی و حتی بیشتر یعنی بین سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۴ حزب محافظه‌کار و نه کارگر در آن کشور به صورت دائمی در قدرت بوده است و ثانیاً این‌که در هر حال میانه نرخ بیکاری در انگلستان کمتر از دو کشور آمریکا و کانادا یعنی دو کشوری بوده که در آن اساساً احزاب کارگری و سوسیالیستی حضور سیاسی نداشته‌اند (همان: ۱۴۷۳). نهایتاً آن دو استدلال می‌کنند که با در نظر گرفتن نتایج کلی نمودار شماره یک، مشخص می‌شود که اولویت اقتصادی کشورهای شمال غرب نمودار کاملاً متفاوت از کشورهای جنوب شرق نمودار بوده است و این

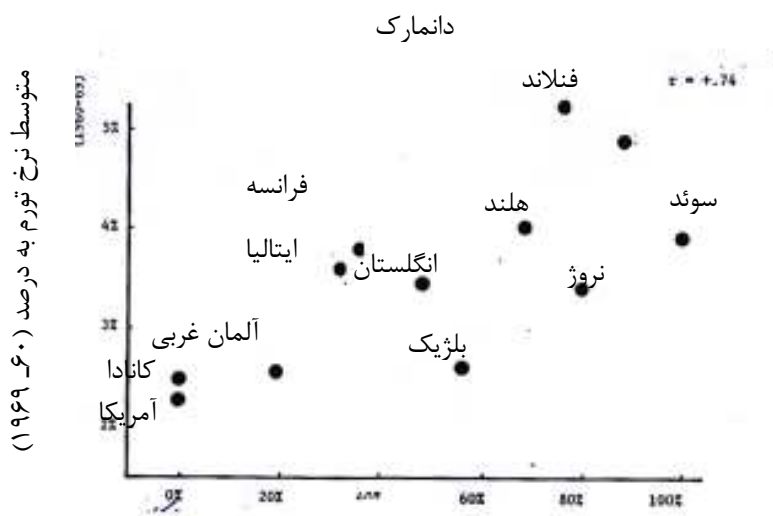
تفاوت بیش از هر چیز به علت قدرت احزاب کارگری و سوسیالیستی چپ در مورد اول و ضعف آنها در مورد دوم بوده است.

با این حال استثناهایی که داکلاس و هییز با آن مواجه شدند آنها را واداشت تا در نمودارهای ۲ و ۳ داده‌ها و نتایج تحقیقاتشان را به‌گونه‌ای دیگر به آزمون گذارند. چنان‌که می‌بینیم در این دو نمودار به ترتیب نسبت درصد متوسط نرخ تورم و بیکاری به درصد حضور احزاب سوسیالیستی و کارگری در قدرت بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۹ سنجیده شده است. نمودار ۲ به‌خوبی نشان می‌دهد در کشورهای که احزاب سوسیالیستی و کارگری برای کل دوره یا بخش اعظم دوره در قدرت بوده‌اند، نرخ‌های بالای تورم را ثبت نموده‌اند. این به‌ویژه در مورد ۵ کشور سوئد، فنلاند، نروژ، دانمارک و هلند به‌خوبی مشهود است. نمودار ۳ برعکس درصد حضور احزاب سوسیالیستی و کارگری را به درصد بیکاری نشان می‌دهد. چنان‌که نمودار مشخص می‌سازد در ۵ کشوری که احزاب سوسیالیستی و کارگری برای کل دوره یا بخش اعظم دوره در قدرت بوده‌اند نرخ متوسط بیکاری به مراتب پایین‌تر از سایر کشورها بوده است.

نمودار شماره ۱. میانه تورم و بیکاری (۱۹۶۰-۱۹۶۹)

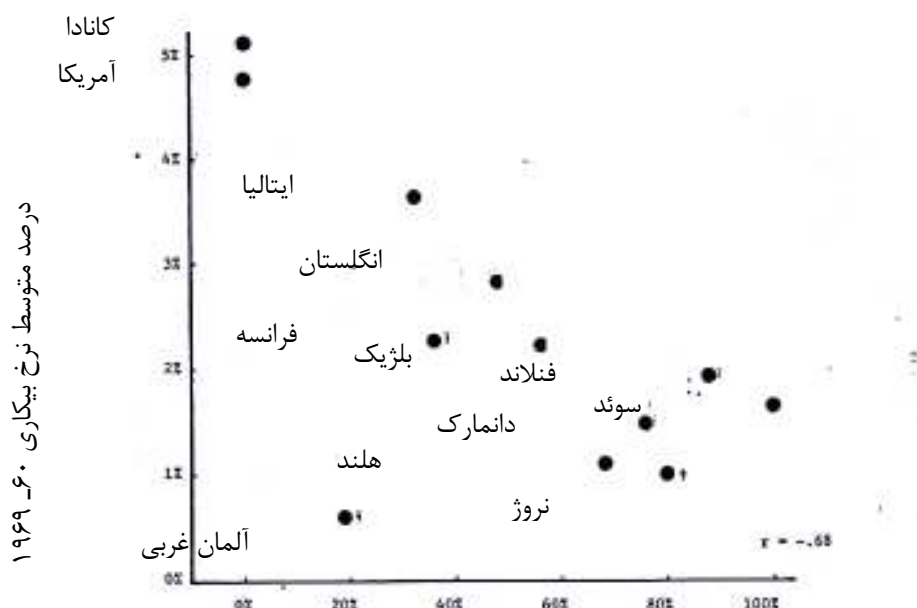


متوسط نرخ بیکاری به درصد منبع: داگلاس، هیبز، همان: ۱۴۷۲.
نمودار شماره ۲. درصد در قدرت بودن احزاب کارگری به متوسط نرخ تورم



درصد سال‌های در قدرت بودن احزاب سوسیالیستی و کارگری (۱۹۴۵-۱۹۶۹)
منبع: داگلاس، هیبز، همان: ۱۴۷۳.

نمودار شماره ۳. درصد سال‌های در قدرت بودن احزاب کارگری به میانه بیکاری



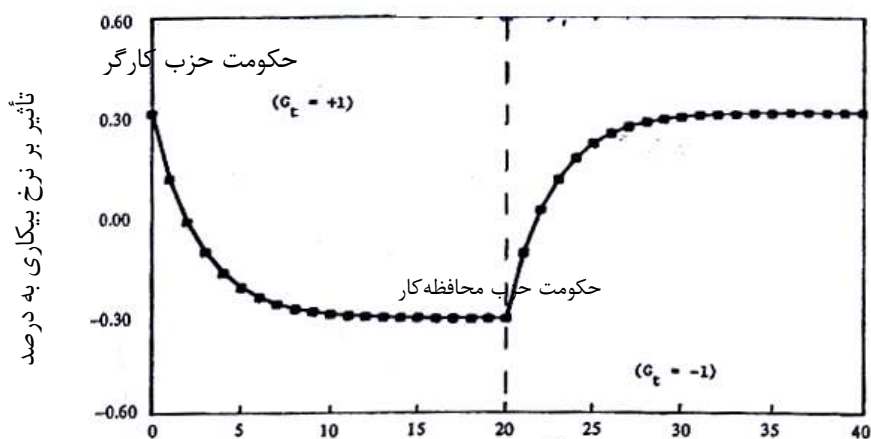
درصد سال‌های در قدرت بودن احزاب سوسیالیستی و کارگری (۱۹۶۹-۴۵)

منبع: داگلاس، هییز، همان: ۱۴۷۴.

داگلاس و هییز سپس تلاش می‌کنند تا تأثیر نوع حزب بر نوع جهت‌گیری در سیاستگذاری اقتصادی را به‌طور خاص در دو کشور انگلستان و آمریکا ارائه و بحث نمایند. نمودار شماره چهار مشخص می‌سازد که اولویت‌های اقتصادی دو حزب کارگر و محافظه‌کار در انگلستان تا حد زیادی متفاوت بوده است. براساس یافته‌های این نمودار، در مقطع زمانی ۵ ساله و در قالب ۲۰ کوارتر زمانی تفاوت عملکرد احزاب محافظه‌کار و کارگر در شاخص بیکاری در حدود ۰/۶۲ درصد بوده است. این نمودار نشان می‌دهد در دوره‌ای که حزب کارگر قدرت را در دست داشته است، نرخ بیکاری کاهش و در زمانی که حزب محافظه‌کار قدرت را در دست داشته است، بیکاری افزایش یافته است. این تفاوت عملکردی در آمریکا و در مورد دو حزب جمهوری‌خواه به‌عنوان حزبی تقریباً دست راستی و حزب دمکرات به‌عنوان حزبی تقریباً دست چپی برجسته‌تر است. چنان‌که نمودار شماره پنج نشان می‌دهد در مقاطع زمانی ۸ ساله و در قالب ۳۲ کوارتر

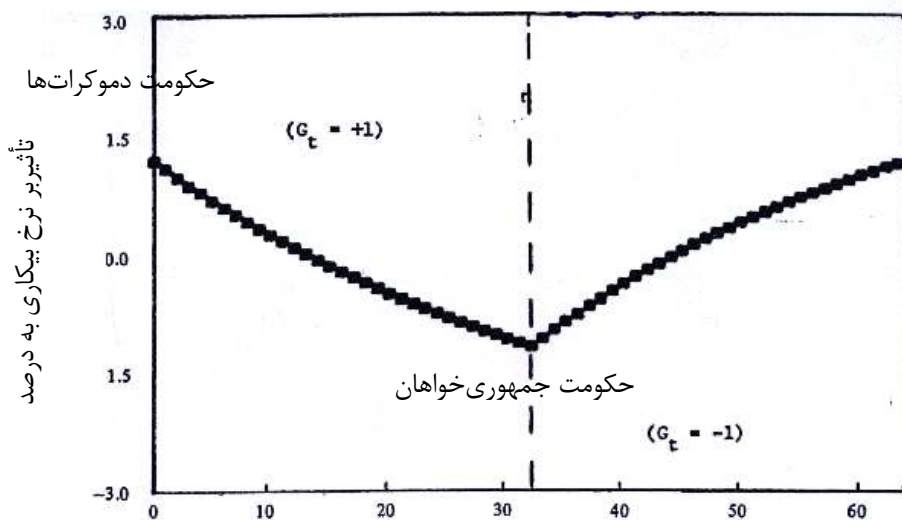
زمانی تفاوت عملکرد احزاب جمهوری خواه و دموکرات در شاخص بیکاری ۲/۳۶ درصد بوده است. این نمودار نیز نشان می دهد در دوره های که حزب دموکرات قدرت را در دست داشته است نرخ بیکاری کاهش و در زمانی که حزب جمهوری خواه قدرت را در دست داشته است بیکاری افزایش یافته است.

نمودار شماره ۴. تأثیرات شبیه سازی شده حکومت حزب کارگر و محافظه کار بر نرخ بیکاری در انگلستان



کوراترهای زمانی

نمودار شماره ۵: تأثیرات شبیه‌سازی شده حکومت دموکرات‌ها و جمهوری خواهان بر نرخ بیکاری در آمریکا



کوارترهای زمانی منبع: داگلاس، هیبز، همان: ۱۴۸۶.

بدین‌سان حداقل تا آنجا که به کشورهای صنعتی پیشرفته مربوط می‌شود مطالعات داگلاس و هیبز به صورت کلی و موردی نشان داد که نوع حزب بر نوع سیاست‌های اقتصادی کشور مؤثر ظاهر می‌شود و این تأثیرگذاری بیش از هر چیز خود را در اولویت‌های اقتصادی متفاوتی نشان می‌دهد که هر یک از احزاب در قدرت برمی‌گزینند. جدول شماره یک این اولویت‌های اقتصادی متفاوت در میان احزاب راست و چپ را به صورت خلاصه نشان می‌دهد.

جدول شماره ۱. ترتیب اولویت اقتصادی احزاب سیاسی

احزاب کارگری و سوسیالیستی چپ	احزاب راست و محافظه‌کار
اشتغال کامل	ثبات قیمت‌ها
توازن در توزیع درآمدها	موازنه بودجه
سیاست‌های انبساطی	سیاست‌های انبساطی
ثبات قیمت‌ها	اشتغال کامل
موازنه بودجه	توازن در توزیع درآمدها

منبع: داگلاس، هیبز، همان: ۱۴۷۱.

اما موضوع مهم بعدی که داگلاس و هیبیز باید به آن پاسخ می‌دادند این بود که چرا اولویت‌های اقتصادی احزاب تا این حد متفاوت است. به دیگر سخن تفاوت‌های میان‌حزبی در مورد سیاست‌های اقتصادی را کدام عامل تبیین می‌نمود. تا آنجا که به استدلال‌های داگلاس و هیبیز برمی‌گردد، آنها عامل این تفاوت‌ها را به پایگاه طبقاتی احزاب مربوط می‌دانستند. استدلال شد که دیدگاه طبقات اجتماعی در مورد تورم و بیکاری متفاوت است و همین تفاوت دیدگاه، منشاء چنین تمایزی است. بدین‌سان این تمایزات در حوزه سیاستگذاری اقتصادی ماهیتی طبقاتی یافت. اما نکته‌ای که داگلاس و هیبیز با آن مواجه شدند این بود که ادبیات اقتصاد سیاسی در مورد ماهیت طبقاتی تورم و بیکاری فاقد اجماع نظر بود. پیش از آنها، خرد عمومی در مورد سیاست‌های اقتصاد کلان این بود که تورم عموماً بر موقعیت اقتصادی حقوق‌بگیران تأثیر منفی داشت و به‌ویژه رفاه اقتصادی طبقه فرودست را نابود می‌کرد (همان: ۱۴۶۷). اما مطالعات تجربی و آماری داگلاس و هیبیز این دیدگاه را تأیید نمی‌کرد. آنها استدلال کردند که مطالعات بلایندر^۱، ایساک^۲، هلیستر^۳، پلامر^۴، ترو^۵، شولتز و آن دو همگی نشان می‌دهند که تورم نسبتاً بالا و بیکاری نسبتاً پایین تأثیر قابل توجهی بر بهبود رفاه فقرا داشته است و باعث توازن درآمدی شده است (نقل از همان: ۱۴۶۸). داگلاس و هیبیز همچنین نشان دادند که واقعیات غیرآماری نیز این استدلال آنها را تأیید می‌کند. این واقعیات نشان می‌دادند که در دوره پس از جنگ جهانی در حالی که سخنگویان اتحادیه‌های کارگری پیوسته بر هدف اشتغال کامل تأکید کرده بودند، نخبگان تجاری ثبات قیمت‌ها را مورد تأکید قرار داده بودند. بر این اساس از حیث طبقاتی و در توازن میان تورم و بیکاری، اولویت‌های اقتصادی طبقات کم‌درآمد و کارگران یقه آبی با طبقات دارای درآمد بالا و کارگران یقه سفید متفاوت می‌شد. گروه اول از بیکاری پایین و تورم بالا و گروه دوم از تورم پایین و بیکاری بالا حمایت می‌کردند (همان: ۱۴۷۰).

بدین ترتیب استدلال اصلی داگلاس و هیبیز بر این نکته متمرکز گردید که دغدغه اصلی احزاب در مورد تورم و بیکاری منشاء طبقاتی دارد (همان). با توجه به اینکه طبقات

-
1. Blinder
 2. Esaki
 3. Hollister
 4. Plamer
 5. Thurow

و گروه‌های دارای درآمد و موقعیت شغلی متوسط و پایین بیشتر از بیکاری تا تورم و طبقات دارای درآمد و موقعیت شغلی بالا برعکس، بیشتر از تورم تا بیکاری نگرانند (همان) و از آنجا که پایگاه اجتماعی احزاب کارگری و سوسیالیستی چپ در میان طبقات دارای درآمد متوسط و پایین و پایگاه اجتماعی احزاب محافظه‌کار بیشتر در میان طبقات بالا قرار دارد، لاجرم سیاست‌های اقتصادی احزاب بازتابی از خواسته‌های اقتصادی طبقاتی بود که پایگاه اجتماعی آنها را تشکیل می‌دادند. بدین‌سان در این نظریه نوعی تقارن میان پایگاه اجتماعی احزاب و سیاست‌های اقتصادی آنها ترسیم شد و احزاب به کارگزاران و حاملان سیاست‌های اقتصادی تقلیل یافتند که پایگاه اجتماعی آنها ایجاب می‌کرد. به این معنا سیاست‌های اقتصادی در هیأت منازعه طبقاتی ظاهر شدند که در ساخت اجتماعی ساری و جاری بودند و واقعیات این منازعه را منعکس می‌ساختند. به بیانی دیگر، حرکت یا عدم حرکت به سمت تورم بالا یا پایین و همین‌طور بیکاری بالا یا پایین، بنا به تعبیر مارکسی اساساً منازعه‌ای میان پرولتاریا و بورژوا تصور شد که در ساخت اجتماعی در جریان بود و در هیأت منازعه‌ای میان حزبی ظاهر می‌گردید. در این‌جا دولت به کارگزار طبقه‌ای تبدیل شد که حزب در قدرت پایگاه اجتماعی‌اش بر آن مبتنی بود. چنین استدلال‌هایی اولاً پیامدهای نظری عمده‌ای برای تحلیل دولت سرمایه‌داری به همراه داشت. اصلی‌ترین پیامد چنین استدلال‌هایی این بود که دولت سرمایه‌داری فاقد خصلت عمومی و واجد خصلت طبقاتی است. از منظر جامعه‌شناسی این بدان معنا بود که دولت سرمایه‌داری، دولتی وابسته و بنابراین فاقد استقلال نسبی از طبقاتی بود که در ساخت اجتماعی حضور داشتند. بدین‌سان سیکل تجاری سیاسی بیان دولت سرمایه‌داری وابسته در قالب اقتصاد سیاسی از کار درآمد. ثانیاً و مهم‌تر این بود که سیکل تجاری سیاسی حزبی نشان داد میان نظام سیاسی، طبقاتی و حزبی با سیاست‌های اقتصادی رابطه‌ای عمیق وجود دارد.

در مقام مقایسه، سیکل‌های تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه و حزبی از برخی جهات به هم نزدیک و از برخی جهات از هم متمایز می‌شوند. تا آنجا که آنها بر منشاء غیراقتصادی سیکل‌های تجاری تأکید می‌کنند، آنها وجوه تشابه عمده‌ای می‌یابند. اما وجوه تشابه تقریباً در این‌جا به پایان می‌رسد و تمایزات نمایان می‌شوند. بارزترین وجه تمایز را باید در انگیزه‌هایی دنبال کرد که محرک سیکل‌های تجاری سیاسی هستند.

مثلاً در حالی که فرصت‌طلبی و منفعت‌طلبی مقامات سیاسی در سیکل تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه، انگیزه اصلی است در سیکل تجاری سیاسی حزبی، تعلقات و الزامات حزبی محرک اصلی است. به این معنا، وجوه ایدئولوژیک قابل توجهی بر گونه حزبی سیکل‌های تجاری تفوق دارد و ایدئولوژی حزبی در تعیین سیاست‌های اقتصادی مؤثر ظاهر می‌شود. وجه تمایز دیگر این است که در سیکل تجاری سیاسی منفعت‌طلبانه بخشی از تغییر در سیاست‌های کلان اقتصادی قبل از انتخابات صورت می‌گیرد در حالی که در سیکل تجاری سیاسی حزبی این تغییر پس از انتخابات محقق می‌شود. تمایز بعدی در مورد رأی‌دهندگان است. در حالی که رأی‌دهندگان در سیکل تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه گذشته‌نگر هستند، در سیکل تجاری سیاسی حزبی آینده‌نگر دیده می‌شوند و بنابراین وجوه عقلانی بیشتری بر رفتار آنها تفوق می‌یابد.

سیکل‌های تجاری سیاسی: بازگرداندن دوباره سیاست به اقتصاد

نظریه سیکل‌های تجاری سیاسی را باید نقطه عطفی در بحث از رابطه میان اقتصاد و سیاست دید. از حیث تاریخی بحث از رابطه میان اقتصاد و سیاست تحولات زیادی را تجربه نموده است. حداقل تا آنجا که به نخستین نظریه‌پردازان اقتصادی یعنی مرکانتیلیست‌ها مربوط می‌شود، نقش دولت در اقتصاد برجسته دیده می‌شد و این به یک معنا ناظر به نقش‌بخشی به سیاست در اقتصاد بود. این دیدگاه از قرن ۱۶ تا اواسط قرن ۱۸ تفوق داشت. اما به تدریج فیزیوکرات‌ها و به‌ویژه اقتصاددانان سیاسی کلاسیک از نیمه دوم قرن ۱۸ تلاش کردند تا نقش دولت در اقتصاد را کاهش دهند و بدین ترتیب نقش سیاست در اقتصاد کم‌رنگ شد. چنان‌که می‌توان اصول کلی اقتصاد سیاسی کلاسیک را قابلیت بازارها برای اداره خودشان از طریق دست‌های نامرئی بازار، جدایی اقتصاد از سیاست و این ادعا دانست که اقتصاد نیازی به سیاست ندارد و سرمایه‌داری در نهایت اقتصاد را سیاست‌زدایی خواهد کرد (بی، ۲۰۰۱: ۱۲۲۷).

این روند از دهه ۱۸۶۰ به این سو شدت یافت. این بیش از هرچیز به علت تفوق مباحث تجربه‌گرایی در علوم اجتماعی و تأکید بر وحدت روش در علوم بود. در این شرایط نوعی رقابت میان اندیشمندان علوم اجتماعی بالا گرفت تا نشان دهند رشته مورد بررسی آنها قابلیت بیشتری در پیروی از علوم طبیعی دارد. در این رقابت

اقتصاددانان بیش از دیگران تلاش کردند تا دست بالا پیدا کنند و در این میان بیش از هر چیز ماهیت رشته مطالعاتی‌شان به آنها کمک کرد. از آنجا که اقتصاد کمابیش بر موضوعات قابل سنجش تکیه می‌کرد حرکت به سمت شیوه علوم طبیعی آسان‌تر از دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی از کار درآمد. پیش‌تازان این حرکت بیشتر اقتصاددانان نئوکلاسیک بودند که در اواخر قرن ۱۹ از سوی *استنلی جونز*^۱ انگلیسی، *کارل منگر*^۲ اطریشی و *لئون والراس*^۳ سوئدی رهبری می‌شدند. مثلاً *جونز* استدلال کرد تلفیق اقتصاد با سایر علوم اجتماعی به نوعی هرج و مرج علمی می‌انجامد و به همین علت او پیشن‌ها را برای پرهیز از چنین وضعیتی با تقسیم بندی در علوم اجتماعی «علم خالص اقتصاد» ایجاد شود (نقل از همان، *شونیکس*، ۲۰۰۱: ۶۱۱). *کارل منگر* نیز همین موضع را داشت. او تلاش خود را صرف تضعیف مکتب تاریخی آلمان کرد که بر فهم پدیده‌های اقتصادی در قالب فرایندهای تاریخی، اجتماعی و سیاسی تأکید می‌کرد. او خطاب به نظریه‌پردازان مکتب آلمانی که باور داشتند پدیده‌های اقتصادی را باید در پیوند لاینفکی با تحولات اجتماعی و سیاسی فهم کرد گفت، حتی در حوزه نظری نیز نمی‌توان تئوری را یافت که فهم نظری جامعی از جهان پدیده‌ها ارائه کند (منگر، ۱۸۸۳: ۷۷). بدین‌سان بود که او پیشن‌ها را کرد جامعه به بخش‌های متمایزی تقسیم شود و هریک از علوم عهده‌دار فهم این بخش‌های متمایز گردند (همان: ۱۳۵). پاره تو نیز از همین دیدگاه حمایت می‌کرد. به باور او انسان آمیزه‌ای از وجوه اقتصادی، اخلاقی، مذهبی و غیره بود. به زعم وی از آنجا که نمی‌شد تمامی این وجوه را یک‌جا فهم کرد بهتر آن بود که هر یک از ابعاد وجودی انسان جداگانه و از سوی علوم متمایز بررسی می‌شد. بنابراین به باور پاره تو متهم ساختن اقتصاددانان به نادیده گرفتن یا کم‌اهمیت جلوه دادن وجوه اخلاقی و مذهبی انسان‌ها اشتباه بود (شونیکس، نقل از همان: ۶۱۲). مارشال نیز بعدها استدلال کرد فعالیت‌ها و اقدامات انسان در جامعه آن قدر زیاد و گسترده است که یک رشته آکادمیک به تنهایی نمی‌توانست کل آن را بررسی و تحلیل کند (همان).

در اثر این تقسیم کار، بررسی رفتار عقلانی و منفعت‌طلبانه انسان، حوزه علم اقتصاد دیده شد و بررسی ابعاد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و روان‌شناختی آن به سایر رشته‌ها

-
1. S. Jevons
 2. K. Menger
 3. L. Walras

واگذار گردید. بدین سان علم اقتصاد در هیأت اقتصاد خرد ظاهر شد که به مطالعه آن دسته از رفتارهای کارگزاران اقتصادی و نه محیطی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی می پرداخت که بیشترین قابلیت را برای مشاهده، سنجش و پیش بینی داشتند. در این جا بود که روش کمی ریاضیاتی به عنوان ابزار تحقق این قابلیت نیز نقش مقوم را یافت. بدین صورت تمایل شدید به امور انتزاعی و استدلال های قیاسی در اقتصاد رواج یافت، تکنیک بر محتوی، امور انتزاعی بر واقعیات مادی و استنتاج های ریاضی بر عملی بودن یا نبودن آن غلبه پیدا کرد. آن گونه که اکثر نظریه پردازان نئوکلاسیک می گفتند هدف تمامی این اقدامات تحقق علمی محض به نام اقتصاد بود. این وضعیت به ویژه از دهه ۱۹۳۰ تشدید گردید. در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ گسترش نظام های فاشیستی و کمونیستی اقتصاددانان نئوکلاسیک را ترغیب کرد تا تعهدشان به شیوه های علمی در اقتصاد را تقویت نمایند. فجایع گسترده های که این دسته از نظام های توتالیتری موجد آن بودند، بدبینی و انزجار گسترده های را در مورد تمامی برنامه های اشتراکی و کاربرد ایدئولوژی در اقتصاد نمایان تر ساخت. در این فضا بود که شمار فزاینده های از اقتصاددانان استفاده از علم اقتصاد به عنوان ابزاری ایدئولوژیک برای شکل دادن به سیاست های عمومی نظام های سیاسی رادیکال برای بهبود وضع جامعه را رد کردند (کلارک، ۱۳۸۹: ۴۵۴).

این نوع تعهد سفت و سخت به شیوه علوم طبیعی در اقتصاد را می توان به خوبی در بیان روبرت هال^۱ استاد اقتصاد در دانشگاه استنفورد دید. او در یکی از مصاحبه هایش زمانی گفته بود خواندن مقالاتی را که در آنها به هر ترتیبی از واژه علوم اجتماعی استفاده شده باشد، بلافاصله متوقف خواهد کرد، چرا که از پیش می داند این مقاله غیر علمی است (به نقل از کلارک، پیشین، ۴۶۶). یکی از گیراترین مصادیق چنین دگماتیسمی را می توان در بیان چالرز شولتسه دید. او استدلال می کرد اقتصاددانان از این که جامعه شناس خطاب شوند پاک وحشت زده می شوند (شولتسه، ۱۹۹۷: ۴۱). آنها برای خود این تعهد آکادمیک را قائل بودند تا به عنوان نگهبان علم اقتصاد از این علم در برابر جوش و خروش غیر عقلانی، تعلقات ایدئولوژیک و دسیسه های سیاستمداران دفاع کنند. این روند تا دهه ۱۹۶۰ بر علم اقتصاد تفوق داشت و جریان غالب در اقتصاد محسوب می شد. اما از دهه ۱۹۷۰ به این سو مطالعاتی سر بر آوردند که نشان می دادند کمی سازی،

1.R.Hall

ریاضیاتی نمودن و پذیرش شیوه‌های علوم طبیعی در اقتصاد موجب شده است تا تمایل به امور انتزاعی و استدلال‌های قیاسی در اقتصاد رونق گیرد. به باور آنها این وضعیت باعث شده است تا تئوری‌های اقتصادی براساس انسجام منطقی و جذابیت تئوریک تا عملی بودن یا نبودن مورد قضاوت قرار گیرند (نقل از همان، شونیکس: ۶۲۵). آنها هشدار دادند تداوم این روند در اقتصاد ممکن است تعداد بسیار زیادی ابله دانا و ماهر در تکنیک‌های اقتصادی تربیت کرده باشد، اما آنها نسلی هستند که چیزی از موضوعات واقعی اقتصادی نمی‌دانند (کروگر، ۱۹۹۱: ۱۰۴۴-۴۵). آنها در عوض نقش‌دهی به آموزه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و اجتماعی در اقتصاد را مورد تأکید قرار دادند. این مطالعات از سوی افرادی صورت می‌گرفت که اقتصاددانان سیاسی مدرن نامیده می‌شدند. آنها تئوری‌های اقتصادی فردگرا را مورد چالش قرار دادند و بر تحلیل‌های فراگیرتر از پدیده‌های اقتصادی تأکید نمودند (وینچ، ۱۹۷۷: ۵۴۷). این دسته از اقتصاددانان سیاسی کلیت تئوری‌های اقتصادی را نفی نمی‌کردند، بلکه با آن دسته از تئوری‌های اقتصادی مخالف بودند که تحلیل‌های غیرتاریخی، غیرسیاسی و غیراجتماعی از فرایندهای اقتصادی ارائه می‌کردند.

در قالب این تلاش‌ها بود که نظریه انتخاب عقلانی، نظریه انتخاب عمومی، نظریه وابستگی، اقتصاد سیاسی گذار، اقتصاد سیاسی پسامدرن، اقتصاد سیاسی پسا عقلانیت‌گرا، اقتصاد سیاسی بین‌الملل و در نهایت نظریه سیکل تجاری سیاسی مطرح شدند. این‌ها نظریاتی بودند که اقتصاددانان سیاسی مدرن از طریق آنها تلاش کردند میان اقتصاد و دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی پیوند برقرار کنند. به‌ویژه در این میان نظریه سیکل‌های تجاری سیاسی نشان داد که نقدی اساسی بر داعیه اقتصاد نئوکلاسیک و جریان غالب در اقتصاد تا دهه ۱۹۶۰ مبنی بر جدایی اقتصاد از دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی و به‌ویژه علوم سیاسی است. براساس آموزه‌های این سیکل، نه تنها میان اقتصاد و سیاست ارتباط وجود داشت، بلکه این ارتباط نوعی تأثیرگذاری متقابل تا تعیین‌کنندگی یک‌جانبه را نشان می‌داد. مثلاً تا آنجا که به گونه فرصت‌طلبانه سیکل‌های تجاری سیاسی مربوط می‌شود، چنان که بحث شد، این سیکل نوعی تأثیرگذاری متقابل میان اقتصاد و سیاست را نمایش می‌داد؛ چرا که از یک‌سو دلایل سیاسی یا انتخاباتی که عامل وقوع سیکل‌های تجاری بودند مشخص می‌ساخت که سیاست بر اقتصاد تأثیر

می‌گذارد و از دیگر سو، استفاده از اقتصاد برای پیروزی در انتخابات نیز ناظر به تأثیرگذاری اقتصاد بر سیاست بود. همچنین تا آنجا که به گونه حزبی سیکل‌های تجاری سیاسی مربوط می‌شود همین وضعیت وجود داشت. این سیکل تجاری سیاسی نیز نشان می‌داد که میان ساخت سیاسی، ساخت اقتصادی و ساخت طبقات اجتماعی ارتباط تنگاتنگی وجود دارد، چرا که اولاً احزاب سیاسی به‌عنوان نهادهای سیاسی اولویت‌های اقتصادی متفاوتی داشتند. ثانیاً اولویت‌های متفاوت اقتصادی آنها به علت پایگاه اجتماعی متفاوتی بود که این احزاب بر آن مبتنی بودند. به این معنا موضوعات اقتصادی همان قدر که اقتصادی بودند سیاسی و اجتماعی نیز محسوب می‌شدند. بدین‌سان سیکل‌های تجاری سیاسی را باید اولاً از مصادیق بارز استدلالی دید که جدایی میان اقتصاد و سیاست را توسل به دلایلی بد برای یک جدایی (شونیکس، همان: ۶۰۸-۳۲) می‌داند. ثانیاً باید آن را از نشانه‌های صحت استدلال ویلیام کیچ مبنی بر بازگشت دوباره سیاست به اقتصاد از دهه ۱۹۷۰ به این‌سو (کیچ، ۱۹۹۱: ۵۹۷-۶۱۱) و نیز استحکام استدلال هیرشمن^۱ مبنی بر کمرنگ شدن مرز میان اقتصاد و سایر علوم اجتماعی در دوره معاصر جدایی (شونیکس، همان: ۶۲۷) دید. ثالثاً سیکل‌های تجاری سیاسی نشان داد، استدلال کنت گالبرایت^۲ مبنی بر اینکه امروزه بسیاری از موضوعات اقتصادی، سیاسی و بسیاری از موضوعات سیاسی، اقتصادی‌اند (به نقل از کلارک، پیشین، ۳۷) استدلالی درست است. رابعاً و نهایتاً این که سیکل‌های تجاری سیاسی را باید از مصادیق ناقض جریان فکری غالب در اقتصاد مبنی بر جدایی اقتصاد از اجتماع و به‌ویژه سیاست دید که از زمان جان باتیست سی^۳ در قرن ۱۸ تا نظریات روبرت هال در دوره معاصر یعنی در حدود دو قرن بر علم اقتصاد تفوق دارد.

نتیجه‌گیری

سیکل‌های تجاری سیاسی چه از نوع فرصت‌طلبانه و چه از نوع حزبی را باید علاوه بر چالشی بر آموزه‌های نئوکلاسیک، نقدی اساسی دانست که از منظر سیاسی بر نظام اقتصادی حاکم بر دموکراسی لیبرال در غرب و دموکراسی انتخاباتی در کشورهای در

1. Hirschman

2. K. Galbraith

3. J.B. Say

حال توسعه (دیاموند، ۱۹۹۹) وارد می‌شود. سابقه انتقاداتی از این دست را حداقل می‌توان از شومپتر پی گرفت. شومپتر با توجه به منافع خاصی که سیاستمداران در رقابت برای کسب قدرت داشتند استدلال کرد سیاستمدارانی که تلاش می‌کنند دوباره انتخاب شوند به‌طور روزافزونی به سمت ارضاء منافع کوتاه‌بینانه خواهند رفت. به همین علت بود که او از نوعی دموکراسی نخبه‌گرایانه حمایت کرد که ویژگی بارز آن فارغ ساختن مقامات سیاسی حاکم از اعمال فشار و خواست مستقیم توده‌ها بود (شومپتر، ۱۹۳۹). همچنین کالسکی نیز در دهه ۱۹۴۰ بر دلایل سیاسی سیکل‌های تجاری تأکید نموده بود. اساس استدلال او این بود که مدیران شرکت‌ها و سرمایه‌داران کنترل نامتوازنی بر سازوکارهای سیاسی دارند و از این کنترلشان برای هدف اقتصادی عدم تحقق اشتغال کامل پایدار استفاده می‌کنند. به زعم وی از آنجا که رونق اقتصادی به اشتغال بیشتر و اشتغال بیشتر به کاهش بیکاری و کاهش بیکاری به درخواست کارگران برای افزایش دستمزد بیشتر و پرداخت دستمزد بیشتر به کاهش سود شرکت‌ها می‌انجامید، در این حالت مدیران شرکت‌ها و سرمایه‌داران به دولت فشار می‌آوردند تا از طریق سیاست‌های پولی و مالی در اقتصاد کشور رکود ایجاد کند (کالسکی، ۱۹۴۳: ۳۱-۳۲). به این معنا از نظر کالسکی ماهیت غیردموکراتیک نظام سیاسی موجد سیکل تجاری با منشاء سیاسی دیده شد و عکس شومپتر اهمیت دادن بیشتر به وجوه نمایندگی دموکراسی، راه مقابله با این وضعیت تعریف گردید.

اگر شومپتر و کالسکی را استثناء در نظر بگیریم، اساساً تا قبل از دهه ۱۹۷۰ بحث از علل سیکل‌های رونق و رکود اقتصادی صرفاً اقتصادی دانسته می‌شدند. اما از دهه ۱۹۷۰ نظریاتی سر برآوردند که علت وقوع سیکل‌های اقتصادی یا تجاری را سیاسی می‌دانستند. به همین علت آنها به سیکل‌های تجاری سیاسی معروف شدند که خود در کلی‌ترین شکل به دو گونه فرصت‌طلبانه و حزبی تقسیم‌بندی می‌شدند. تا آنجا که به سیکل تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه یعنی گونه عمده و کلاسیک سیکل‌های تجاری سیاسی مربوط می‌شود، استدلال اصلی این بود که مقامات سیاسی قبل از انتخابات با ایجاد رونق اقتصادی کاذب یا اعطای مزایای اقتصادی تلاش می‌کردند با جلب نظر رأی‌دهندگان، شانس انتخاب مجددشان را افزایش دهند اما بعد از انتخابات سیاست‌های رکود اقتصادی را درپیش می‌گرفتند و فرایند اعطای مزایای اقتصادی را متوقف

می‌کردند. به این معنا ایجاد رونق و رکود در اقتصاد بنا به دلایل انتخاباتی محتوا و قالب اصلی سیکل تجاری سیاسی را شکل می‌داد. همین‌طور تا آنجا که به نظریه سیکل‌های تجاری سیاسی حزبی مربوط می‌شود، اساس استدلال این بود که احزاب در مورد سیاست‌های کلان اقتصادی به صورت سنتی اولویت‌های متفاوتی را دنبال می‌کردند. استدلال شد عموماً احزاب چپ سیاست کاهش بیکاری و احزاب راست کاهش تورم را اولویت خود انتخاب می‌کنند. از منظر نظریه‌پردازان این‌گونه از سیکل‌های تجاری سیاسی علت اولویت‌های متفاوت این احزاب نیز پایگاه‌های اجتماعی و طبقاتی متفاوت آنها بود. بدین‌سان در سیکل‌های تجاری سیاسی فرصت‌طلبانه دستکاری در اقتصاد کلان بنا به دلایل انتخاباتی و در سیکل تجاری سیاسی حزبی جا به‌جایی احزاب در قدرت، عوامل و سازوکارهای سیاسی بی‌ثبات‌کننده اقتصاد کلان دیده شدند.

موضوع بعدی، تأثیرات نظری و عملی است که نظریه سیکل‌های تجاری سیاسی به علت تأکید بر عوامل سیاسی بی‌ثبات‌کننده اقتصاد کلان از خود بر جا گذاشته‌اند. تا آنجا که به تأثیرات نظری مربوط است مقاله با تمرکز بر استدلال‌های گونه‌های دوگانه سیکل‌های تجاری سیاسی نشان داد که این استدلال‌ها بیش از هر چیز بیان وضعیتی است که باید آن را بازگشت سیاست به اقتصاد یا به‌طور خاص کمک علم سیاست به مطالعات اقتصاد کلان دانست. به این معنا نظریه سیکل‌های تجاری سیاسی را باید نقطه عطفی در ایجاد پیوند میان سیاست و اقتصاد دید. بنابراین سیکل‌های تجاری سیاسی چه از نوع فرصت‌طلبانه و چه از نوع حزبی، چشم‌اندازی برای آینده‌پژوهی در علوم اجتماعی ترسیم می‌کند که اساس آن اهمیت یافتن مطالعات میان‌رشته‌ای است. این سیکل به‌طور خاص مشخص ساخت که میان اقتصاد، اجتماع و به‌ویژه سیاست رابطه‌ای متقابل وجود دارد و اقتصاد در شبکه‌ای از روابط اجتماعی، طبقاتی، سیاسی و حزبی تنیده شده و در متن آن ساری و جاری است. این بیش از هر چیز بدان معناست که فهم موضوعات اقتصادی مستلزم عبور از آموزه‌های علم رایج اقتصاد مبنی بر جدایی علم اقتصاد از موضوعات اجتماعی و سیاسی و در عوض توجه به رهیافت میان‌رشته‌ای اقتصاد سیاسی مبنی بر پیوند متقابل میان آنهاست.

همچنین امروزه و پس از گذشت بیش از سه دهه از صورت‌بندی اولیه نظریه سیکل‌های تجاری سیاسی، می‌توان از تأثیرات عملی صحبت کرد که این تئوری از خود

برجا گذاشته است. تا آنجا که به این تأثیرات برمی‌گردد بحث اصلی، تداوم بهره‌گیری سیاستمداران از مکانیزم‌های اقتصادی برای اهداف سیاسی است. گرچه در دهه‌های اخیر منتقدانی سر بر آورده‌اند که استدلال می‌کنند بنا به انواع دلایل حکومت دیگر قادر نیست تا در راستای اهداف سیاسی خود در اقتصاد دستکاری کند، آن‌گونه که شولتز^۱ نیز باور دارد حتی ناظران غیرآکادمیک می‌بینند که حکومت‌ها عملاً در برخی موارد این‌گونه رفتار می‌کنند. به همین علت امروزه باید از شیوه‌های عملی بحث کرد که در آن امکان استفاده از سیکل‌های تجاری سیاسی توسط سیاستمداران دشوارتر شود. یکی از این شیوه‌ها، آگاه‌سازی رأی‌دهندگان از چگونگی دستکاری اقتصاد از سوی مقامات سیاسی است. در این‌جا رأی‌دهندگان عقلانی و آگاه به‌عنوان خاکی‌هایی عمل می‌کنند که مانع استفاده سیاستمداران از اقتصاد برای اهداف سیاسی می‌شوند. بی‌تردید هر چقدر آگاهی شهروندان بیشتر باشد این بدان معناست که سیاستمداران خاکی‌های بلندتری پیش رو خواهند داشت. شیوه دوم تفهیم این پند/براهام/لینکن به سیاستمداران است که زمانی گفته بود گرچه می‌توان برخی از مردم را برای همیشه و همه مردم را برای مدتی فریب داد، نمی‌توان همه را برای همیشه فریفت. شیوه دیگر اعطای استقلال به نهادهای مالی و پولی و خارج ساختن آنها از کنترل مقامات سیاسی است. این شیوه در حالی که مؤثر به نظر می‌رسد، اما در هر حال چالش پاسخگو ساختن دموکراتیک این نهادها را پیش رو می‌نهد. بدین‌سان یافتن شیوه‌ای برای اعطای استقلال به نهادهای پولی و مالی به همراه اعمال درجه‌ای از نظارت دموکراتیک باید یکی از موضوعات مورد تأکید نظریه‌پردازان سیکل تجاری سیاسی در مطالعات آتی باشد. این به‌ویژه در مورد کشورهایی که از حیث اقتصادی، متمرکز و از حیث سیاسی دارای وجوه انتخاباتی‌اند، اهمیت بیشتری می‌یابد.

1. Schultz

منابع

- ابنشتاین. ویلیام و دیگران (۱۳۷۶) *مکاتب سیاسی معاصر*، ترجمه حسینعلی نودری، تهران، نقش جهان.
- کلارک. باری (۱۳۸۹) *اقتصاد سیاسی تطبیقی*، ترجمه عباس حاتمی، تهران، کویر.
- کینز. جان مینارد (۱۳۸۷) *نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول*، ترجمه منوچهر فرهنگ، تهران، نی.
- Ames (1987) *Political Survival*, Berkeley: University of California Press.
- Chappel, D. & Peel, A. (1979) «On the Political Theory of Business Cycle», *Economics Letters*. N.2.
- Cukierman, A. (1992) *Central Bank Strategy, Credibility and Independence*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Drazen, A. (2000) «The Political Business Cycle after 25 Years», *NBER Macroeconomics Annual*, Vol. 15.
- Diamond, L. (1999) *Developing Democracy: Toward Consolidation*, Maryland: Johns Hopkins University Press.
- Douglas, A. & Hibbs, JR. (1977) «Political Parties and Macroeconomic Policy» *The American Political Science Review*, Vol.1, No. 4.
- Downs, A. (1957) *An Economic Theory of Democracy*, New York: Harper.
- Fair, R. (1978) «The Effect of Economic Event on Voter for President», *Review of Economics and Statics*, 64.
- Gonzalez, M. (1999) «Political Budget Cycle and Democracy: A Multi-Country Analysis», Department of Economics, Princeton University. Working Paper.
- Heckelman, C. & Berument, H. (1998) «Political Business Cycle and Endogenous Elections», *Southern Economic Journal*, Vol. 64.
- Johnston, R. (2001) *Political Business Cycle*: in Barry Jones (eds) *Routledge Encyclopedia of International Political Economy*.vol. 2. London & New York: Rout ledge press.
- Jugler (1860) quoted Tedesco, L. *Business Cycle*, in Barry Jones (eds) *Routledge Encyclopedia of International Political Economy*.vol. 2. London & New York: Rout ledge press, 2001.
- Kalecki, M. (1943) «Political Aspect of Full Employment», *Political Quarterly*, 14.
- Keech, W (Aug, 1991) «Politics, Economics and Politics Again», *The Journal of Politics*, vol. 53, No. 3.
- Key, v. (1968) *the Responsible Electorate: Rationality in Presidential Voting 1936- 1960*, New York: Vintage Books.
- Krueger, A. & I. Turan, (1993) *The Politics and Economics of Turkish Policy Reform in the 1980*, In *Political and Economic policy Reform*, R. Bates & A. Krueger (eds.), Oxford: Basil Blackwell.

- Krueger, A., et al (1991) «Report of the Commission on Graduate Education in Economics», *Journal of Economic Literature*, 29: 3.
- Kydland, F. and E. Prescott (1982) «Time to build and aggregate fluctuations», *Econometrica*, 50.
- Lachler, U. (1982) «On Political Business Cycle with Endogenous Election Dates», *Journal of Public Economics*, N. 17.
- Lee, S. (2001) *Political Economy*, in Barry Jones, (eds) *Rutledge Encyclopedia of International Political Economy*. vol. 3, London & New York: Rutledge press.
- Lucas, Robert (1972) «Expectations and the Neutrality of Money», *Journal of Economic Theory*, Vol. 4.
- MacRae, C.D. (1977) «A political Model of the Business cycle», *The Journal of Political Economy*, Vol. 85, No 2.
- Manza, J. Brooks, C & Sauder. (2005) *Money, Participation, and Vote*, in Janoski and et.al, *The Handbook of Political Sociology*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Menger, C. (1883) *Investigation in to the Method of the Social Science*, New York: New York University Press.
- Metzeler, L. (August 1941), *the Nature and Stability of Inventory cycle*, *Review of economic Statistics*.
- Mevorach, Baruch (1989) «The Political Monetary Business Cycle: Political Reality and Economic Theory», *Political Behavior*, Vol.11, No. 2.
- Musella, M. & Pressman, S. (2001) *Stagflation*, in O, Hara Ph. (eds.) *Encyclopedia of Political Economy*, London and New York: Routledge Press.
- Muth, J.F. (1961) «Rational Expectations and the Theory of Price Movement», *Econometrica* 29.
- Nordhaus, W.D. (1975) «The Political Business Cycle», *Review of Economic Studies*, 62.
- Persons, Waaer.M (Nov, 1926) *Theories of Business Fluctuations*, *The Quarterly Journal of Economics*. Vol. 4, No. 1.
- Schultze, Ch. (1997) quoted in Robert Kutner, *Everything for Sale: The Virtues and Limits of Market*, New York: Knopf.
- Schultz, K. (1955) «The Politics of Political Business Cycle» *British Journal of Political Science*, Vol. 25. N1.
- Shi, M. & J. Sevansson, (2000) «Political Business Cycle in Developed and Developing Countries». *The World Bank. Working Paper*. 17. 4.
- Schumpeter, J. (1939) *Business Cycle: Historical and Statistical Analyses of the Capital Process*, New York: McGraw Hill.
- Solomou, S (1990) *Phase of Economic Growth: Kondratieff Waves and Kuznets Swings*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Suzuki, M. (1992) «Political Business Cycle in the Public Mind», *American Political Science Review*, Vol. 8.N. 4.

- Schuknecht, L. (1996) «*Political Business Cycle in Developing Countries*», *Keklos*, 49.
- Tufte, E.R. (1978) *Political Control of the Economy*, Princeton, NJ: Princeton University.
- Winch, D.M. (1977) «Political Economy and the Economic Polity», the *Canadian Journal of Economics*, Vol. 10, No. 4.